

نشریه دانشکده ادبیات تبریز

۱۳۴۷

پائیز سال

بقلم دکتر خیامپور

یوسف و زلیخا

البته خوانندگان محترم از عنوان « یوسف و زلیخا » نباید تصور بفرمایند که مقصود نگارنده شرح و بیان داستان شیرین یوسف و زلیخا و سرگرم کردن آنان با نقل این قصه هیجان‌انگیز است . گرچه این قسمت هم فی حدنفسه عاری از اهمیتی نیست و میتواند مفید و حتی گاهی ضروری باشد ، چنانکه در اینجا نیز ناچار از باب مقدمه بذکر مجملی از آن پرداخته خواهد شد ، ولی نویسنده آنرا منظور اصلی خود قرار نداده است ، بلکه میخواهد بقدر مقدور نشان بدهد که این داستان از کجا نشأت یافته و در چه تاریخی وارد شعر فارسی شده و چه آثار منظومی از آن بوجود آمده و چگونه ادبیات ترك در این موضوع نیز ، مانند دیگر موضوعها از ادبیات ایران پیروی نموده و آثاری منظوم بوجود آورده است .

لما منابعی که از آنها استفاده شده است البته یکجا و بتفصیل در خاتمه ذکر نخواهد شد ، ولی در موارد لزوم در پاروقیها نیز باختصار اشارتی بدانها خواهد درفت . اینک در ضمن يك مقدمه و چهار بخش بیان مقصود میپردازیم :

مقدمه - قصه یوسف وزلیخا در تورات و قرآن و بعضی اختلافها که در این باب مابین این دو کتاب هست ؛ بخش اول - آثار منظومی از یوسف وزلیخا در ادبیات ایران که فعلا موجود و در دسترس است ؛ بخش دوم - از این آثار آنچه در دسترس نیست ؛ بخش سوم - آثاری از این نوع در ادبیات ترك که فعلا موجود و در دسترس است ؛ بخش چهارم - آنچه در دسترس نیست .

مقدمه

۱- قصه یوسف وزلیخا در تورات

این داستان را ابتدا در سفر تکی بن کتاب تورات می بینیم و خلاصه آن از این قرار است: یعقوب با فرزندان خود در کنعان اقامت داشت و چون یوسف را بیشتر از دیگران دوست میداشت از اینرو برادران یوسف بر او رشک میبردند . روزی یوسف برادران خود گفت در خواب دیدم که ما در کشتزار دسته‌هایی از گیاه می‌بنسیم . ناگاه دسته گیاه من بلند شد و دسته گیاههای شما در اراضی گرد آمده بر او سجده کردند . چندی بعد یوسف خواب دیگری نیز دید و آنرا برادران خود نقل کرد . گفت در خواب دیدم که ماه و خورشید و یازده ستاره بر من سجده میکنند . این خوابها، چون اشارت داشت که یوسف در آینده بمقامی بس بلند خواهد رسید چنانکه مورد ستایش برادران خواهد بود بر حسادت آنان بیفزود . برادران یوسف روزی گله‌ها را بچراگاه برده بودند . یعقوب یوسف را بی آنان فرستاد تا خبری بیاورد . وقتیکه او را از دور دیدند بهم‌دیگر گفتند او را بکشیم و در چاه بیندازیم و پسر خود بگوئیم که او را حیوان درنده‌ای کشته است . ولی روبین (Ruben) این نظر را نپسندید و گفت بهتر آنست که او را نکشیم ، بلکه در چاه بیندازیم . این سخن را همه پذیرفتند و او را در چاه انداختند .

در آن اثنا کاروانی از بازرگانان از آنجا میگذشت، یهودا برادران را مخاطب ساخته گفت قتل برادر خوب نیست، بیایید تا او را باین کاروان بفروشیم. همه بر این رای قرار دادند و او را از چاه در آورده بیست پاره پول نقره بدان کاروان فروختند و کاروانیان او را با خود بمصر بردند.

برادران یوسف و قتیکه میخواستند بخانه برگردند بزی کشته پیراهن یوسف را بخون او بیالودند و پیدر خود نشان دادند. یعقوب چون پیراهن خون آلود یوسف را دید گفت قطعاً جانوری درنده او را خورده است.

وقتی که کاروانیان بمصر رسیدند یوسف را به پوطیفار (Potifar) رئیس ملازمان فرعون فروختند و یوسف در خانه وی بخدمتگزاری پرداخت و چون در کار خود درستکاری و کوشش نشان داد پوطیفار همه دارائی خود را بدو تسلیم کرد. پس از مدتی که یوسف بسن جوانی رسید و بسیار زیبا شد زن پوطیفار بدو عشق ورزیدن گرفت، چنانکه او را بسوی خود دعوت کرد، ولی یوسف چون از خدا میترسید هرگز دعوت ویرا نپذیرفت. زن پوطیفار روزی از پیراهن یوسف گرفته از او درخواست که باوی بخوابد، ولی یوسف خود را چنان از چنگ او رها نید که پیراهنش در دست وی ماند و یوسف فرار کرد. چون پوطیفار بخانه آمد بدو چنین وانمود کرد که یوسف میخواست با او بخوابد و او نگذاشته است. از اینرو پوطیفار درخشم شد و یوسف را بزندان انداخت.

روزی فرعون بر رئیس ساقیان و رئیس خبازان خود غضب کرد و هر دو را بجهس انداخت. یوسف در زندان بخدمتگزاری این دو مجبوس گمارده شده بود. یک شب هر دو خوابی دیدند و بامدادان خواب خود را بیوسف گفتند تا تعبیر کند. یوسف بر رئیس ساقیان گفت که پس از سه روز فرعون ترا بمقام سابق خود برگرداند. از تو خواهش دارم که در آن هنگام مرا یاد کنی و بیگناهی مرا بفرعون باز نمایی. بر رئیس خبازان هم گفت که بعد از سه روز فرعون ترا بردار بیاویزد و پرندگان گوشت ترا بخورند. بعد از سه روز همچنان شد که یوسف گفته بود ولی رئیس ساقیان خواهش یوسف را فراموش کرد و در نزد فرعون ذکر یوسف را از او بمیان نیاورد.

سال بعد فرعون خوابی دید و همه در تعبیر آن درماندند. رئیس ساقیان که یوسف را میشناخت نزد فرعون از وی نام برد. فرعون ویرا از زندان نزد خود طلبید و خواب خود بر او نقل کرد. یوسف گفت در سرزمین مصر هفت سال فراوانی خواهد بود و پشت سر آن هفت سال دیگر قحطسالی شدیدی حکم فرما خواهد گشت. اکنون بر فرعون است که مردی

بصیر و حکیم بر سر زمین مصر بگمارد تا در سنین فراوانی ذخایری برای سالهای قحطی بیندوزد. فرعون سخن یوسف را پسندید و حکومت مصر را بوی تفویض کرد و دختر یکی از کاهنان مصر را نیز بزنی بوی داد.

یوسف در آن هنگام سی ساله بود. از حضور فرعون بیرون رفت و کشور مصر را سراسر بگشت و در سالهای فراوانی محصول زیادی برای سالهای قحطی بیندوخت. پس از هفت سال فراوانی، چنانکه یوسف گفته بود قحط سالی پدید آمد و از همه جا مردم برای خرید غله رو بسوی مصر نهادند. یعقوب نیز ده تن از فرزندان خود برای خزیه گندم به مصر فرستاد و بنیامین برادر یوسف را نزد خود نگاه داشت.

فرزندان یعقوب چون بحضور یوسف رسیدند بدو سجده کردند. یوسف برادران خود را بشناخت و گفت شما جاسوسی آمده اید. آنان هر چه گفتند که ما جاسوس نیستیم بلکه دوازده برادریم از پیر مردی کنعانی که کوچکترین ما نزد پدر مانده و یکی هم گم شده است و ما برای خرید غله اینجا آمده ایم، یوسف سخن آنان را قبول نکرد و در سخن خود اصرار ورزید و گفت شما جاسوسید و تا برادر کوچکتر خود را نیاورید از اینجا بیرون نخواهید رفت، از میان خود یکی را بفرستید تا برادر شما را بیاورد و صدق دعوی شما معلوم گردد.

پس ایشان را سه روز در زندان نگاه داشت و روز سیم گفت اگر شما راست میگوئید یکی از شما اینجا بماند و شما برای خانه خود غله بپیرید و برادر کوچک خود را نزد من بیاورید. عاقبت شمعون را نزد یوسف گذاشته خود با بارهای غله بسوی کنعان شتافتند و ما وقع را پیدر خود نقل کردند.

یعقوب نمیخواست بنیامین را بمصر روانه سازد، ولی چون غله تمام شد ناچار بفرستادن او تن در داد و فرزندان خود را با تحف و هدایائی پیش یوسف فرستاد.

فرزندان یعقوب و قتیکه بحضور یوسف رسیدند بر او تعظیم و سجده کردند و یوسف چون برادر خود بنیامین را دید رقت بر او دست داد و بخلوت رفته بگریست و سپس بیرون آمده با برادران خود غذا خورد و بناظر خود گفت جو الهای آنان را از غله پر کن و جام سیمین مرا در جوال برادر کوچکتر بگذار.

وقتی که برادران یوسف بارهای خود را برداشته از شهر بیرون شدند یوسف ناظر خود را پی آنان روانه ساخت و گفت با آنان بگو چرا جام مرا دزدیدند، مگر پاداش خوبی بدی است؟ ناظر چنین کرد و آنان هر چه گفتند جام را ماند ز دیده ایم سودی نبخشید و عاقبت

جام در جوال بنیامین پیدا شد و ناظر همه را بشهر برگردانید .

چون بحضور یوسف رسیدند یوسف گفت این چه کاری بود که کردید ؛ اکنون بنیامین بپندگی نزد من خواهد ماند و شما سلامت پیش پدر خویش بروید . یهودا پاسخ داد که زندگی پدر پیر ما بوجود بنیامین بسته است ، اگر ما را ببیند که بی او برگشته ایم از غم هلاک میشود . بجای بنیامین مرانگه دارید و او را با برادران خود پیش پدر روانه سازید . یوسف دیگر نتوانست خودداری کند . بهایهای بگریست و گفت من برادر شما یوسفم که بمصریان فروختید . ولی جای تأثر نیست ، زیرا خداوند مرا بمصر فرستاد تا اهالی آن سرزمین را از قحط و غلا در امان نگه دارم . اکنون بکنعان برگردید و پدر و اهل خانه خود را برداشته نزد من بیایید و در اینجا سکنی گزینید .

برادران یوسف بکنعان برگشته پدر خود مژده دادند که یوسف زنده است و در مصر فرمانروائی میکند . یعقوب ابتدا باور نکرد ولی چون عرابهائی را که یوسف برای آوردن او فرستاده بود دید گفت دانستم که پسر من هنوز زنده است ، میروم تا قبل از مردن او را ببینم . سپس با همه فرزندان و زنان و چهار پایان و اموال خود بمصر کوچیده در آنجا رحل اقامت انداخت و بعد از آنکه هفده سال در آنجا بزیست در ۱۴۷ سالگی در گذشت و جنازه او را بر حسب وصیتش بکنعان برده در آنجا بخاک سپردند .

یوسف نیز بمصر برگشته در ۱۱۰ سالگی وفات یافت و جنازه او را حنوط کرده در تابوتی گذاشتند (۱) .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۲- قصه یوسف وزلیخا در قرآن

بعد از تورات این داستان را در قرآن مجید می بینیم . البته اصل موضوع در هر دو کتاب یکی است ؛ با این فرق که داستان در تورات مبسوطتر و مفصلتر و با تمام جزئیات و تفرعات ذکر شده است ، ولی در قرآن که یکی از اوصاف همیزه آن ایجاز

(۱) رجوع شود بکتاب تورات ، سفر تکوین ، باب لز-ن

است موجز و مختصر و با حذف بسیاری از تفرعات . چنانکه مثلا ازدو رؤیای یوسف که در تورات هست ، درقرآن فقط دومی را می بینیم یعنی سجده کردن ماه و خورشید و ستارگان را^۱ و ذکرى از رؤیای اول نیست . و همچنین بسیاری از دیگر جزئیات که در تورات هست و درقرآن نیست .

ولى نباید تصور کرد که چون داستان در تورات بطور مبسوطتری آمده است هر قسمتی از آن که درقرآن هست در تورات هم باید باشد . زیرا بعضی جزئیات در قرآن می بینیم که در تورات نیست و حتی در پاره ای موارد اختلافی مابین این دو کتاب دیده میشود . و اینک ذیلا بیعضی از آنها اشاره میکنیم :

۱- درقرآن یعقوب بیوسف توصیه میکند که خواب خود را برادران خویش نقل نکند^۲ ، و در تورات چنین توصیه ای نیست .

۲- بنابتورات یوسف را یعقوب خودش بچراگاه میفرستد تا از گلهها و برادرانش خبری بیاورد ، ولی بموجب قرآن او را باصرار دیگر فرزندان خود برای گردش میفرستد و میگوید میترسم که گرگ او را بخورد^۳ .

۳- قرآن میگوید برادران یوسف گریه کنان از گردش برمیگردند و بیعقوب میگویند که یوسف را گرگ خورد ولی یعقوب آنرا بازر نمیکنند . و حال آنکه تورات میگوید وقتیکه یعقوب پیراهن خون آلود یوسف را می بیند میگوید قطعاً حیوان درنده ای او را خورده است^۴ .

۴- بموجب تورات یوسف را خود برادران از چاه بیرون آورده بکاروانیان میفرروشد و سپس پیراهن خون آلود ویرا بیعقوب نشان میدهند ، ولی درقرآن ظاهر

۱- سوره یوسف ، ۴

۲- سوره یوسف ، ۵

۳- سفر تکوین ، لز ، ۱۳-۱۴ ؛ سوره یوسف ، ۱۱-۱۴

۴- سوره یوسف ، ۱۶-۱۷ ؛ سفر تکوین ، لز ، ۳۳

آن است که ابتدا پیراهنش را به یعقوب نشان میدهند و بعد او را بیکی از کاروانیان که از چاهش در آورده بود میفروشند^۱.

۵- بنا بتورات وقتیکه زن پوطیفار پیش شوهرش یوسف را متهم ساخت پوطیفار خشمناک شد و یوسف را زندانی کرد. زلی بنا بقرآن یوسف در برابر این اتهام از خود بدفاع برخاست و گفت او از من درخواست که با او بخوابم. در آن اثنا یکی از افراد خانواده زن شهادتی داد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش روی پاره شده باشد زن راست میگوید و اگر از پشت سر پاره شده باشد یوسف راست میگوید. پوطیفار وقتیکه پیراهن را از پشت سر پاره شده دید دانست که یوسف بیگناه است و زن خود را سرزنش کرد^۲. و طبیعی است که یوسف را آن وقت بزندان نینداخت بلکه بعداً باصرار زنش زندانی کرد.

۶- در قرآن قطعه بسیار زیبایی است که در تورات نیست: عده‌ای از زنان مصر زن عزیز را در عشقش بغلام خویش بمالمت برمیخیزند. او نیز مجلسی آراسته این زنان را بدانجا دعوت میکند و بیوسف میگوید تا بدان مجلس در آید. زنان مجلس بادیدن یوسف چنان خود را میبازند که با کاردی که در دست داشتند بجای میوه دستهای خود را میبرند و بزین عزیز حق میدهند^۳.

کاش کابان که عیب من کردند. رویت ای دلستان بدیدندی

تا بجای ترنج در نظرت بیخبر دستها بریدندی.

۷- بر طبق گفته تورات وقتیکه در تعبیر خواب فرعون همه در مانند فرعون

بوسیله رئیس ساقیان خود یوسف را بشناخت و او را از زندان نزد خود طلبد

۱- سفر تکوین، لز، ۲۸، ۳۱-۳۲؛ سوره یوسف، ۱۸-۲۰

۲- سفر تکوین، لط، ۱۹-۲۰؛ سوره یوسف، ۲۶-۲۸

۳- سوره یوسف، ۳۰-۳۱

خواب را بروی نقل کرد و حکومت مصر را بدو سپرد. ولی بنا بقرآن رئیس ساقیان بود که تعبیر خواب را از یوسف پرسید و فرعون بلذگفت. و چون فرعون تعبیر خواب را شنید یوسف را از زندان نزد خود طلید ولی یوسف بوسیله فرستاده فرعون از او درخواست تا موضوع دست بریدن زنان را تحقیق کند. فرعون چون تحقیق کرد زنان بر بیگناهی یوسف گواهی دادند و زن پوطیفار بر گناه خود اعتراف کرد. پس فرعون یوسف را بحضور خود طلیده و بر ابقامی بلند رسانید.^۱

۸- قرآن میگوید پس از هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی يك سال دیگر فراوانی خواهد بود و در تورات بحشی از این يك سال نیست.^۲

۹- بنا بتورات خزائن مصر را فرعون خود یوسف را گذار کرد، ولی بموجب قرآن این واگذاری بدرخواست یوسف بود.^۳

۱۰- قرآن میگوید وقتی که یعقوب فرزندان خود را بمصر میفرستاد بدیشان سپرد تا همه از يك در وارد نشوند، و در تورات چنین توصیه ای نیست.^۴

۱۱- بموجب تورات وقتی که فرزندان یعقوب بار دوم بمصر آمدند یوسف برادر خود بنیامین را ببهانه اینکه جام سیمین را دزدیده است خواست در نزد خود نگاه دارد، در برابر عجز ولایه برادران خویشنداری نتوانسته گفت من برادر شما یوسفم و در سفر سوم یعقوب و همه خانواده وی بمصر آمده در آنجا رحل اقامت افکندند؛ اما بنا بقرآن در سفر دوم یوسف خود را تنها برادر خویش بنیامین بشناسانید (ولی در اینجا نیز بعضی از مفسرین^۵ عبارت «انی انا خوک» را بمعنی مجازی آن حمل کرده اند) و معرفی خود بدیگر برادران در سفر سوم بود که باصرار یعقوب صورت گرفت و انتقال خانوادگی در سفر چهارم.^۶

بقیه دارد

۱- سفر تکوین، ما، ۹-۴۱؛ سوره یوسف، ۴۵-۵۴

۲- سفر تکوین، ما، ۲۹-۳۰؛ سوره یوسف، ۴۹

۳- سفر تکوین، ما، ۳۹-۴۱؛ سوره یوسف، ۵۵

۴- سوره یوسف، ۶۷

۵- ابواللیث، برگ ۳۱۲

۶- سفر تکوین، ماب-مه؛ سوره یوسف، ۶۹-۷۰، ۸۸-۹۰، ۹۳